

هرمنوتیک

هرمنوتیک علم یا نظریه‌ی تأویل است. روش‌شناسی هرمنوتیک بر ماهیت فهم و تأویل استوار است و نتایج آن تأثرات بسیار وسیعی بر رشته‌های گوناگون علوم انسانی داشته است. مهم‌ترین بحث هرمنوتیکی تمایزی‌ست که میان فهم که وجه مشخصه‌ی علوم انسانی است و تبیین که خاص علوم طبیعی است، می‌گذارد؛ نگرشی که در تلاش برای ارتقای ادعاهای تاریخی علوم انسانی به سطح شناخت اثباتی علوم طبیعی آشکار می‌شود. هرمنوتیک مسأله‌ی کلی فهم را مطرح می‌کند. در نگرش هرمنوتیکی، اساس و سرشت یک نهاد، تأویل است. به تعبیر مارتین هایدگر (۱۸۸۹-۱۹۷۶) هر تأویلی از جمله تبیین در علوم طبیعی، مبتنی بر این واقعیت است که امر تأویل شده، برای آن که اساساً بتوان آن را فهمید، باید پیشاپیش فهمیده و آشکار شود. «فهمیدن صرفاً به این معناست: توانایی بیان چیزی تازه با زبان یک چیز آشنا و قدیمی. تجربه‌ی درونی فقط پس از آن که زبانی قابل فهم برای فرد پیدا کرد، وارد آگاهی او می‌شود؛ و به این ترتیب یک موقعیت جدید به موقعیت‌های آشنا برای فرد تأویل می‌شود. از این رو به زعم نیچه: «واقعیت درست همان چیزی‌ست که وجود ندارد، فقط تأویل-ها وجود دارند.... آدمی در چیزها هیچ نمی‌یابد، مگر معنایی که خود به آن‌ها داده است.

روش چرخه‌ی تأویلی (hermeneutic circle)

در این روش که فرایند پیوسته‌ای از رفت و برگشت میان تفسیر معنای اجزای متن از یک سو و متن به منزله‌ی یک کل از سوی دیگر طی می‌شود؛ تأویل متن به صورت کل، به تفسیر اجزا کمک می‌کند و بالعکس (Schleiermacher, 1998). توصیف روش‌شناختی چرخه‌ی هرمنوتیکی و نظام‌مندی آن در قالب روشی علمی مدیون کار کلاسیک فردریش اشلایرماخر (۱۷۶۸-۱۸۳۴) و هم‌چنین پیگیری و تلاش‌های ویلهلم دیلتای (۱۸۳۳-۱۹۱۱) و مارتین هایدگر در اثر برجسته‌اش «بودن و زمان» (Heidegger, 1962) است. این روش که مبتنی بر قرائت متن است، به انتقال بی‌واسطه‌ی افکار و ایده‌های مؤلف می‌پردازد (palmer, 1969). هانس گئورگ گادامر که از پیروان دیلتای و از مطرح‌ترین فلاسفه‌ی هرمنوتیکی معاصر است، می‌کوشد شرایطی را که برای عمل فهم ضروری‌ست، در اثر معروف‌اش «حقیقت و روش»

(Gadamer, 1994) تشریح کند. او بر این باور است که در یک تحقیق، تأویل کننده باید بتواند حتی با وجود فاصله‌ی زمانی، خویشتن را به جای مؤلف نهاده و چنان آمیخته‌ی فضا و زمینه‌ی مورد مطالعه‌اش شود که بدون جایگزینی افق دید خود و مؤلف به نوعی امتزاج دست یابد (گادامر، ۱۳۸۲). یورگن هابرماس در طبقه‌بندی خود از دانش، این نوع تأویل را تاریخ‌نگارانه و مبتنی بر حفظ و بسط بین‌الذهانی فهم دوجانبه می‌داند (Habermas, 1988).

اشلایر ماخر هرمنوتیک را هنر اجتناب از بدفهمی‌ها توصیف می‌کند. هرمنوتیک به قول گادامر، با دقت و تأملی روش‌مند و کنترل‌شده هر چیز بیگانه و منتهی به بدفهمی ناشی از تغییر در کاربردهای زبان و معنای واژه و یا شیوه‌های تفکر را کنار می‌زند. علم هرمنوتیک ما را وادار می‌کند تا بپذیریم آن‌چه را که باید بفهمیم، چیزی بیگانه است که مدام ما را به بدفهمی وسوسه می‌کند، و وظیفه‌ی ماست که هر عنصری را که از راه آن بدفهمی پدید می‌آید، حذف کنیم. چیرگی بر این از خودبیگانگی والاترین وظیفه‌ی فهم محسوب می‌شود.

هایدگر ادعا می‌کند که سنت، توصیف و تأویل نادرستی از انسان داشته است. از این‌رو، در گام نخست او می‌کوشد تا تحلیل تازه‌ای درباره‌ی چیستی انسان بودن ارائه دهد. نتایجی که هایدگر به آن دست یافته است، برای علوم انسانی نیز جنبه‌ی حیاتی دارند، چون به خوبی روشن است که هیچ‌کس نمی‌تواند چیزی را بفهمد، مگر این که برداشت دقیقی از چیستی آن‌چه می‌خواهد بفهمد، داشته باشد. به زعم هایدگر، بدفهمی سنتی انسان از هنگامی آغاز شد که افلاطون شیفته‌ی نظریه شد. این اندیشه که ما می‌توانیم با کشف اصول بنیانی بسیاری از پدیده‌ها، جهان را به نحو بی‌طرفانه‌ای بفهمیم، به راستی نیرومندترین و مهیج‌ترین اندیشه بود. برای مثال، در مردم‌شناسی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و اقتصاد، شالوده‌ی پژوهش‌های جاری سنت است. پژوهشگران در هر یک از این رشته‌ها می‌کوشند تا عناصر، ویژگی‌ها، عوامل، بنیان‌ها و غیره را بیرون از بافت بیابند و آن‌ها را از طریق قانون‌های حاکم و یا از رهگذر قاعده‌ها و برنامه‌هایی هم‌چون ساختارگرایی و یا شناخت‌گرایی به یک‌دیگر مرتبط سازند. نگرش نوین در علوم انسانی از همین رویکرد منتقدانه‌ی هرمنوتیکی ناشی می‌شود.

س.ع. روشن